

دکتر دیو متیوسون، هرمنوتیک، درس ۱۴

## نقد ساختاری و بلاغی

دیو متیوسون و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

بسیار خوب، موضوع اصلی که ما در رابطه با هرمنوتیک و تفسیر کتاب مقدس مورد بحث قرار داده‌ایم رویکردهای متن‌محور بوده است. ما بررسی کردیم که چگونه هرمنوتیک، نظریه هرمنوتیک و روش‌های تفسیر از رویکردهای تاریخ‌محورتر که بر تاریخ پشت متن، نیت نویسنده، منابع و قالب‌هایی که متن یا نویسنده مورد استفاده در متن را ایجاد کرده‌اند، متمرکز شده‌اند، به سمت نیت نویسنده به عنوان عامل اصلی تعیین‌کننده معنا در رویکردهای نویسنده‌محور تغییر داده‌اند. با توجه به برخی از سؤالات مطرح شده توسط چنین رویکردی، از نظر تاریخی و منطقی، تمرکز به رویکردهای ادبی یا رویکردهای متن‌محور تغییر یافته است.

و بنابراین ما کمی به نقد ادبی، فرمالیسم نگاه کردیم و همچنین به طور خاص به نقد روایی و اینکه چیست و چه کاری انجام می‌دهد و چگونه می‌تواند در تفسیر متن کتاب مقدس مفید باشد، پرداختیم. می‌خواهم به طور خلاصه به بررسی دو رویکرد دیگر متن‌محور به تفسیر ادامه دهم، رویکردهایی که حداقل یکی از آنها از نویسنده سوال نمی‌پرسد یا بر او تمرکز نمی‌کند، بلکه معنا را صرفاً در متن می‌یابد. رویکرد دیگر اغلب به نویسندگان و خوانندگان تاریخی و پیشینه توجه می‌کند، اما همچنان بر متن تمرکز دارد، نه منابع و اشکال پشت متن، بلکه بر متن و کارکردها و تکنیک‌های اقناعی آن و مواردی از این قبیل تمرکز دارد که به عنوان نقد بلاغی شناخته می‌شود.

بنابراین ما در مورد این دو رویکرد نهایی متن‌محور صحبت خواهیم کرد و من نقد بلاغی را در یک رویکرد متن‌محور گنجانده‌ام و می‌پرسم که آنها چه هستند و چه کاری انجام می‌دهند و چگونه می‌توانند برای تفسیر کتاب مقدس و تفسیر متن عهد عتیق و جدید مفید باشند یا نباشند. اولین رویکرد متن‌محور که می‌خواهم به آن پردازم، به عنوان ساختارگرایی شناخته می‌شود و به دلایلی که خواهیم دید، نمی‌خواهم زمان زیادی را صرف بحث در مورد آن کنم، اما به نظر می‌رسد که ساختارگرایی به طور کلی دوران خود را سپری کرده است و در واقع با جنبشی به نام پسا‌ساختارگرایی جایگزین شده است که در جلسه بعدی در مورد آن صحبت خواهیم کرد و جای خود را به روش‌های دیگر داده است. تعریف ساختارگرایی از برخی جهات دشوار است، به خصوص وقتی که شروع به خواندن در مورد آن می‌کنید.

به نظر می‌رسد که بیشتر یک فلسفه یا رویکرد به یک متن است تا یک روش خاص یا مجموعه‌ای از اصول. و ساختارگرایی نیز جنبش یا رویکردی بود که بسیار فراتر از متون کتاب مقدس و حتی متون مکتوب امتداد داشت. در علوم انسانی و روانشناسی، جامعه‌شناسی و غیره مورد استفاده قرار می‌گرفت.

اما در مطالعات کتاب مقدس جایگاه خود را داشت و در واقع خیلی زود توسعه یافت، که در برخی جنبش‌ها، در دهه 1920 آغاز شد، اما در نهایت نیز راه خود را به مطالعات کتاب مقدس باز کرد. طبق ساختارگرایی آنچه هست، طبق ساختارگرایی، عمیق‌ترین و مهم‌ترین بخش یک ارتباط، و برای اهداف ما، ارتباط متن و به طور خاص متن عهد عتیق و جدید است، مهم‌ترین و عمیق‌ترین بخش ارتباط در سطح یک متن نیست، بنابراین وقتی کسی متنی را می‌خواند، مهم‌ترین بخش آن و مهم‌ترین بخش معنا و فهم در ساختار سطحی متن، نه آنچه در سطح صفحه قرار دارد، نیست، بلکه در عوض معنا در ساختار عمیقی که در زیر متن قرار دارد، یافت می‌شود.

بنابراین، آن دو اصطلاح روساخت و ژرف‌ساخت اغلب برای ساختارگرایی مهم هستند. و به عبارت ساده منظور از روساخت، چیزی است که من در سطح متن می‌بینم، کلمات، ساختارهای دستوری، چیزی که اغلب طرح کلی متن می‌نامیم، نحوه‌ی ساختاربندی و کنار هم قرار گرفتن متن. اما ژرف‌ساخت، ساختار عمیق و زیربنایی است که در واقع باعث ایجاد آنچه در سطح است، می‌شود.

و در واقع کاری که ساختارگرایی انجام می‌دهد این است که سعی می‌کند به پشت ساختار ظاهری، آنچه در متن می‌یابیم، نفوذ کند تا ساختارهای عمیق، معانی عمیق‌تری که باعث ایجاد آن شده‌اند را بازیابی کند. ساختاری عمیق که حتی نویسنده احتمالاً از آن آگاه نبوده است. و بنابراین ساختارگرایی دوباره از نیت نویسنده فاصله گرفته است.

هدف اصلی تفسیر، کشف معنای مورد نظر نویسنده نیست، زیرا ساختارهای عمیقی که ساختار سطحی را ایجاد کرده‌اند، ساختارهای عمیقی که آنچه نویسنده نوشته است را تعیین کرده‌اند، ممکن است در دسترس نباشند یا اصلاً توسط نویسنده شناخته نشوند. این ساختارهای عمیق معنا، ذاتی تفکر انسان و ذهن انسان هستند.

و بدین ترتیب ساختارهای سطحی چیزی را ایجاد می‌کند که ما اغلب آن را با کلمات، دستور زبان، نحوه‌ی کنار هم قرار گرفتن متن و تنظیم طرح کلی آن مرتبط می‌دانیم. و باز هم هدف، ترسیم ساختارهای عمیقی است که

درست در پشت ساختار سطحی متن قرار دارند. و کاری که ساختارگرایی انجام می‌دهد، اغلب با تضادها کار می‌کند.

برای مثال، بین نور و تاریکی یا خیر و شر و غیره. یک نمونه از ساختارگرایی، و سپس به طور خلاصه به فردی که حداقل در آمریکای شمالی و به ویژه در مطالعات کتاب مقدس از ساختارگرایی حمایت کرده است، نگاهی خواهیم انداخت و سپس به طور خلاصه به مسیر آن و ارزیابی‌اش خواهیم پرداخت.

یک مثال، ساختارگرایی است، حداقل برخی از کسانی که با ساختارگرایی کار کرده‌اند و آن را بر متن کتاب مقدس اعمال کرده‌اند، اغلب از مدلی به نام مدل کنشی استفاده کرده‌اند. یعنی، این مدل به روایت به ویژه از نظر کنش‌های اولیه نگاه می‌کند، ساختار اولیه‌ای که به نظر می‌رسد یک ساختار جهانی روایت است که باعث ایجاد همه روایت‌های مختلف و ساختارهای سطحی مختلف می‌شود. به عنوان مثال، این مدل کنشی از شش بازیگر مختلف در درون روایت تشکیل شده است.

و باز هم، ما در حال صحبت نیستیم، اگرچه فکر نمی‌کنم همیشه اینطور پیش برود، اما حداقل برای کسانی که از این مدل حمایت می‌کنند، آنها دیگر زیاد در مورد آنچه در سطح روایت دیده می‌شود صحبت نمی‌کنند بلکه در مورد ساختار زیربنایی آن صحبت می‌کنند. این مدل کنشی شامل شش بخش یا شش کنشگر در روایت بود. اولاً، یک فرستنده وجود داشت.

عنصر اول این بود که در روایت، یک فرستنده وجود دارد که وظیفه‌اش انتقال یک شیء به گیرنده است. بنابراین شما فرستنده‌ای دارید که سعی می‌کند یک شیء را به گیرنده منتقل کند. و سپس او این کار را انجام می‌دهد، فرستنده آن شیء را از طریق یک سوژه به گیرنده منتقل می‌کند.

و آن سوژه توسط برخی یاری‌رسانان، که دسته پنجم خواهند بود، یاری می‌شود و توسط برخی مخالفان، که دسته ششم و آخر شما هستند، مورد مخالفت قرار می‌گیرد. بنابراین شما آن شش کنشگر را در این مدل دارید که به عنوان مدل کنشی شناخته می‌شود، جایی که فرستنده‌ای دارید که سعی می‌کند یک شیء را به گیرنده منتقل کند. و او این کار را از طریق سوژه‌ای انجام می‌دهد که توسط یاری‌رسانان یاری می‌شود و توسط مخالفان مورد مخالفت قرار می‌گیرد.

و هدف این است که به روایت و چگونگی پیروی آن از یک ساختار نگاه کنیم و این ساختار زیربنایی پشت داستان‌ها و روایت‌ها را ببینیم. به عنوان مثال، و این در مورد متون عهد عتیق و متون عهد جدید نیز اعمال

شده است، در مورد مثل‌ها نیز اعمال شده است، که بعداً نمونه‌ای از آن را خواهیم دید، و واحدهای روایی کوچکتر مانند مثل‌ها، داستان‌های کوچکتر، و همچنین کل روایت‌ها. یک مثال جذاب، حداقل در حوزه مورد علاقه من، کتاب مکاشفه، این است که مکاشفه اغلب تابع این مدل کنشی بوده است، و سعی در بررسی کنشگران اصلی، ساختار اصلی پشت روایت دارد.

برای مثال، فرستنده‌ی وحی، طبق یک تحلیل، خود خداست. هدفی که او سعی در انتقال آن دارد، رستگاری یا داوری است. گیرندگان آن هدف، گیرندگان یا گیرندگان، کلیسا، هفت کلیسای که مورد خطاب قرار گرفته‌اند، یا کل جهان خواهند بود.

فاعلی که فرستنده از طریق آن سعی می‌کند این مفعول، یعنی نجات یا داوری، را منتقل کند، عیسی مسیح است که در متن توسط فرشتگان و موجودات فرشته‌گون یاری می‌شود و تعدادی از مخالفان، به ویژه شیطان در فصل ۱۲ و غیره، با او مخالفت می‌کنند. گاهی اوقات آن مدل از آن شش کنشگر برای فصل‌های جداگانه اعمال می‌شود، و گاهی اوقات کل کتاب مکاشفه بر اساس آن مدل تحلیل می‌شود. و باز هم، هدف من لزوماً ارزیابی آن نیست، اگرچه می‌تواند به آشکار شدن شخصیت‌های اصلی و نقش آنها در روایت کمک کند.

اما فقط برای اینکه مثالی بزنم که چگونه متون کتاب مقدس گاهی اوقات بر اساس ساختارگرایی یا با نگاه به ساختارهای عمیق متن تحلیل می‌شوند. حال، همانطور که کمی بعد خواهیم دید، یکی از مشکلات این روش این است که گاهی اوقات، کسانی که ادعا می‌کنند ساختارهای عمیق را تحلیل می‌کنند، در واقع به نظر می‌رسد که در حال تحلیل آنچه در سطح است، هستند. اما به آن باز خواهیم گشت.

می‌خواهم خیلی خلاصه در مورد یکی از چهره‌های اصلی پشت ساختارگرایی در مطالعات کتاب مقدس، فردی به نام دانیل پوت، پات، صحبت کنم. و بیشتر او را به عنوان کسی می‌شناسند که ساختارگرایی را رواج داده است، یا ساختارگرایی را در بین محققان آمریکای شمالی در مطالعات کتاب مقدس و همچنین در جاهای دیگر رواج داده است. دانیل پوت تحت تأثیر جنبشی به نام ساختارگرایی فرانسوی قرار گرفت و از اواسط دهه به بعد، تعدادی نشریه به شکل کتاب و مقاله منتشر کرد، جایی که ارزش رویکرد ساختاری خود را به 1970 تفسیر کتاب مقدس نشان داد، سال‌ها در دانشگاه وندربیلت در ایالات متحده تدریس می‌شد و دوباره ساختارگرایی را به عنوان رویکردی برای فهم متن کتاب مقدس در بین محققان رواج داد.

و باز هم، کاری که او انجام داد این بود که پوت پیشنهاد داد که رویکردی همزمان به متن، یعنی نگاه به متن به همان شکلی که هست، ساختارهای مختلف متن، ساختارهای زبانی، ساختار روایی، ساختارهای اسطوره‌ای که زیربنای متن اصلی، یعنی خود متن، هستند و زیربنای ساختارهای متن را تشکیل می‌دهند، آشکار خواهد کرد. به گفته پوت، این ساختارهای زیربنایی، این ساختارهای زبانی، اسطوره‌ای و روایی زیر متن، پیچیده هستند و لزوماً برای نویسنده شناخته شده نیستند. اما این ساختارهای زیربنایی هستند که معنای متن را تعیین می‌کنند، نه قصد نویسنده.

بنابراین، دوباره، وقتی من یک متن کتاب مقدس را می‌خوانم، هدف این است که بتوانم ساختارهای زیربنایی را که باعث ایجاد آنچه در ظاهر می‌بینم شده‌اند، ترسیم و کشف کنم، ساختارهایی که ممکن است اصلاً در ذهن نویسنده بوده یا نبوده باشد. بنابراین، یک بار دیگر، به گفته پوت، قصد نویسنده در تفسیر متن کتاب مقدس مهم نیست، زیرا شما با ساختارهایی سر و کار دارید که ممکن است نویسنده از آنها آگاه نبوده باشد. به عنوان مثال، پوت اغلب ساختارهای روایی را در بسیاری از نوشته‌های خود و همچنین در تفاسیر خود بر متن کتاب مقدس تحلیل می‌کند.

او روایت را بر اساس کنشگران یا آن مدل کنشی که ما در موردش صحبت کردیم، تحلیل کرد، که در آن فرستنده‌ای دارید که از طریق یک سوژه، شیئی را به گیرنده منتقل می‌کند. سوژه توسط یاری‌دهندگان یاری می‌شود و توسط مخالفان مورد مخالفت قرار می‌گیرد. برای مثال، او سامری نیکوکار را بر اساس این مدل تحلیل کرد.

و باز هم، هدف من از ارائه این مطلب، پیشنهاد موافقت با آن نیست، بلکه نشان دادن این است که چگونه می‌توان یک مدل را بر اساس ساختار آن تحلیل کرد. بنابراین در مدل سامری نیکوکار، آن داستان مسافری که در جاده اریحا است، مورد حمله دزدان یا راهزنان قرار می‌گیرد و کتک می‌خورد. کاهن و لاوی می‌آیند و کاری نمی‌کنند.

سپس یک سامری از راه می‌رسد و به او کمک می‌کند، سعی می‌کند سلامتی‌اش را به او بازگرداند. پوت در آن تمثیل گفت، گیرنده‌ی عمل، مسافر، شخصی که در جاده بود، بود. هدفی که گیرنده در حال انتقال آن است، سلامتی اوست.

موضوع، سامری است. و یاور، آذوقه‌ای است که برای مسافر فراهم می‌شود. و سپس مخالفان، دزدان خواهند بود، همان کسانی که او را کتک زدند.

بنابراین می‌توان این سوال را پرسید که خب، چنین تحلیلی چه معنایی دارد؟ اما در این مرحله، من فقط می‌خواهم نشان دهم که او چگونه از آن مدل برای درک یک تمثیل استفاده کرده است. یا وقتی صحبت از عیسی و زن سامری می‌شود، پوت تعامل عیسی با زن سامری در یوحنا ۴ را بر اساس تضادهای درون متن تحلیل می‌کند. این بخش مهم دیگری از تحلیل ساختاری و تحلیل دانیل پوت است که اغلب ساختار عمیق را بر اساس تضادهای موجود در متن آشکار می‌کند.

برای مثال، او در تمثیل سامری نیکوکار، تضاد بین عیسی و زن سامری، تضاد بین هویت عیسی در مقابل عدم آگاهی از اینکه عیسی کیست، تضاد بین آب معنوی و آب واقعی را یافت. و باز هم، نکته این است که معنای این روایت از این متن در ساختار عمیقی که در پشت متن نهفته است یافت می‌شود، نه در نیت نویسنده حال، نکته‌ای که باید گفت این است که در بیان نهایی در مورد این روش به آن باز خواهیم گشت، این است که ساختارگرایی، همانطور که قبلاً اشاره کردم، به نظر می‌رسد که دوران خود را سپری کرده است.

از نظر من، دیگر چیز زیادی پیدا نمی‌کنید، حداقل شاید گاهی اوقات، کار زیادی روی متن کتاب مقدس از منظر ساختارگرایی پیدا نمی‌کنید. اما باز هم، اساساً جای خود را به رویکردی داده است که در جلسه بعدی به آن خواهیم پرداخت، و آن پس‌اساختارگرایی است. بنابراین، چندین مشاهده در مورد این روش وجود دارد.

اول از همه، ما از ساختارگرایی فراتر رفته‌ایم. باز هم، شما چیز زیادی در مورد آن نمی‌شنوید. حتی دانیل پوت از ساختارگرایی فاصله گرفته و به رویکردهای جامعه‌شناختی‌تر یا رویکردهای فرهنگی‌تر برای تفسیر متن روی آورده است.

دوم، یکی از مشکلاتی که برخی در مورد ساختارگرایی برجسته کرده‌اند، ماهیت پیچیده واژگان و ماهیت فنی واژگانی است که برای توصیف آن استفاده می‌شود. فرد اغلب باید بر یک واژگان، واژگان بسیار فنی، تسلط داشته باشد تا این روش را بفهمد و به کار گیرد. سوم، نکته‌ای که قبلاً به آن اشاره کردم این است که اغلب بینش‌هایی که ظاهراً ساختارگرایی ارائه می‌دهد، بیشتر مبتنی بر ساختار سطحی متن است و نه چندان مبتنی بر ساختار عمیق.

بنابراین این سوال مطرح می‌شود که رابطه بین این دو چیست. و گاهی اوقات، به نظر می‌رسد برخی از بینش‌های ساختارگرایی تفاوت‌چندانی با بینش‌هایی که می‌توان از تحلیل ساده ساختار ظاهری به دست آورد، ندارند. بنابراین اغلب اوقات تفاوت‌چندانی با نقد ادبی ندارد.

چهارم، آیا باید ساختار سطحی متن را به خاطر ساختار عمیق زیرین نادیده بگیریم؟ باز هم، هدف از ساختار سطحی چیست؟ آیا باید آن را نادیده گرفت، زیرا تنها چیزی است که داریم؟ این تنها مدرکی است که از هر نوع ساختار عمیق داریم. مطمئناً خود ساختار سطحی نباید نادیده گرفته شود. و مورد پنجم این است که چگونه می‌توانیم یک تفسیر ساختاری را تأیید کنیم وقتی تنها چیزی که داریم خود متن است؟ بنابراین به برخی از این دلایل و دلایل دیگر، ساختارگرایی دیگر واقعاً بازیگر اصلی در هرمنوتیک نیست.

و باز هم، چیز زیادی در مورد آن نمی‌شنوید. چیز زیادی در مورد آن نمی‌نویسید، اگرچه هنوز هم تا حدودی تأثیرگذار است. و این یک روش مهم بود و از نظر تاریخی نقش مهمی ایفا کرد.

بنابراین به آن اشاره‌ای کردم. اما آن را به همین جا موقوف می‌کنم، زیرا اساساً رویکردی است که به نوعی مسیر خود را طی کرده و جای خود را به سایر نظریه‌ها و رویکردهای هرمنوتیکی برای تفسیر متن کتاب مقدس داده است. بنابراین با این اوصاف، می‌خواهم به آخرین رویکرد متن‌محور که بررسی خواهم کرد، یعنی نقد بلاغی، بپردازم.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، این رویکرد منحصراً متن‌محور نیست، به این معنی که لزوماً نویسنده یا آنچه اغلب موقعیت بلاغی نامیده می‌شود را در پراتز قرار نمی‌دهد. این چیزی است که گاهی اوقات برخی از ما ممکن است بگوییم پیشینه تاریخی که متن کتاب مقدس را به وجود آورده است. بنابراین، این موارد اغلب هنوز مورد توجه منتقدان بلاغی هستند.

اما باز هم، از آنجایی که بر متن به عنوان یک کل تمرکز دارد، از آنجایی که بر ساختار و کارکرد متن تمرکز دارد، آن را اینجا قرار داده‌ام. و ضمناً، با توجه به آنچه که در موردش صحبت کردیم، از این به بعد وقتی در مورد ساختار صحبت می‌کنم، به ساختار سطحی متن اشاره خواهم کرد. من آن را به شیوه فنی که ساختارگرایی از ساختار عمیق زیربنایی استفاده می‌کرد، به کار نخواهم برد.

اما وقتی در مورد ساختار صحبت می‌کنم، در مورد چگونگی آن صحبت خواهم کرد، و از آن برای صحبت در مورد چگونگی کنار هم قرار گرفتن متن، یعنی ساختار سطحی متن، استفاده خواهم کرد. بنابراین، از آنجا که

نقد بلاغی بر متن به عنوان یک کل، یعنی ساختار متن، تمرکز می‌کند، من آن را در دسته رویکردهای متن محور قرار داده‌ام. اگرچه باز هم، می‌توان در مورد این موضوع بحث کرد.

به نظر من، ویژگی اصلی نقد بلاغی، تحلیل متن از منظر متن به عنوان ابزاری برای اقناع است. این نقد، متن را از دیدگاه تکنیک‌های اقناعی و توانایی آن در ترغیب مخاطب تحلیل می‌کند. عبارات کلاسیک بلاغت، حداقل در دوران باستان، به ارسطو و دیگر بلاغت‌پردازان یونان و روم باستان و نحوه برداشت آنها از بلاغت برمی‌گردد.

و آنها نوشته‌های بسیاری را برای ما به جا گذاشته‌اند که حداقل ما را با نظریه‌های بلاغی آنها و نحوه انجام این کار آشنا می‌کند. و بسیاری این آثار را به دلیل ارزشی که در تلاش برای درک جنبه‌های اقناعی ابعاد بلاغی متون کتاب مقدس دارند، کاوش کرده‌اند. بنابراین، در پرتو نقد بلاغی، متون کتاب مقدس از نظر بلاغی یا نحوه ساختار بندی و کنار هم قرار گرفتن آنها برای اقناع و چگونگی استدلال اقناعی در آنها مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند.

و باز هم، نقد بلاغی نقش مهمی در تفسیر عهد عتیق و عهد جدید داشته است. و خواهیم دید، به خصوص در عهد جدید، چند چهره وجود دارند که به طور خاص با تجزیه و تحلیل اسناد عهد جدید از تقریباً منحصراً با رویکرد بلاغی مرتبط هستند. در واقع دو رویکرد وجود دارد، به خصوص در مطالعات عهد جدید، دو رویکرد به نقد بلاغی وجود داشته است.

اول از همه، می‌توان به سادگی تکنیک‌های بلاغی یک سند را مطالعه کرد، با تمرکز بر مواردی مانند سبک، یا صنایع ادبی، یا استدلال بلاغی، و با نگاه به واحدهای بلاغی یا دوباره سبک بلاغی یا نحوه عملکرد استدلال در متن. یک روش یا مدل رایج که برای هر دو عهد عتیق و جدید اعمال می‌شود، شامل این مراحل است. اول، شناسایی واحد بلاغی، یعنی شناسایی یک واحد از متن با جدا کردن ابتدا و انتهای واحد.

دوم، پرسیدن سوال در مورد کارکرد بلاغی است، اینکه این واحد در بافت وسیع‌تر خود چگونه عمل می‌کند؟ اما سوم، تحلیل محیط بلاغی، یعنی موقعیتی که این واحد به آن می‌پردازد و نحوه عملکرد آن، کاری که سعی در انجام آن دارد. و در نهایت، تحلیل سبک تدریس آن واحد و مواردی مانند اثبات و استدلال. بنابراین در این راستا، نقد بلاغی به طور نسبتاً گسترده‌ای برای بررسی بخش‌های خاص تا آنجا که به تکنیک‌های بلاغی، کارکرد آنها، ابزار استدلال آنها و غیره مربوط می‌شود، مورد استفاده قرار گرفته است.

، و باز هم، می‌توانید نمونه‌های بی‌شماری از آن را هم در عهد عتیق و هم در عهد جدید بیابید. با این حال رویکرد دوم، به ویژه در مطالعات عهد جدید، به نقد بلاغی واقعاً مورد توجه قرار گرفته است و آن تحلیل متون عهد جدید، چه بخش‌های بزرگی از متون، به ویژه سخنرانی‌ها، یا به طور خاص‌تر، تحلیل ادبیات رساله‌ای، نامه‌ها و رساله‌های پولس و دیگر نویسندگان عهد جدید، تجزیه و تحلیل آنها بر اساس سخنرانی‌های بلاغی باستانی و الگوهای گفتار بلاغی باستانی است. معمولاً الگوهای باستانی که در برخی از کتابچه‌های بلاغی باستانی، مانند ارسطو و نوشته‌های ارسطو و دیگران، مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند، و سپس در نظر گرفتن آن دسته‌ها و در نظر گرفتن آن اشکال و الگوهای گفتار بلاغی و تحلیل اسناد عهد جدید با توجه به آن.

دو فرد برجسته که بیشترین کار را انجام داده‌اند، حداقل در میان محققان انجیلی، به ویژه، اما حتی خارج از حوزه پژوهش انجیلی مسیحی، اول از همه فردی به نام جورج کندی بود که در ادبیات کلاسیک یونانی-رومی کارهای زیادی انجام داد و اولین کسی بود که از به کارگیری بلاغت یونانی-رومی در متون عهد جدید حمایت و آن را رواج داد و متونی مانند خطبه بالای کوه و سایر اسناد را بر اساس بلاغت یونانی-رومی تجزیه و تحلیل کرد. احتمالاً محقق تأثیرگذاری که در میان محققان عهد جدید رواج یافت، رویکردهای بلاغی به اسناد عهد جدید را رواج داد، جایی که شما دوباره، نه تنها به تجزیه و تحلیل آرایه‌های ادبی و ابزارهای اقناعی متن، برخی از چیزهایی که ما اغلب با نقد بلاغی مرتبط می‌دانیم، بلکه کل سخنرانی‌های بلاغی را از کتابچه‌های راهنمای متون بلاغی یونانی-رومی گرفته و آنها را به طور عمده در متن کتاب مقدس به کار می‌برد، بن ویتزینگتون است و بن ویتزینگتون تقریباً بر هر سند عهد جدید تفسیر نوشته است و بیشتر آنها، اکثریت آنها، با عناوینی مانند تفسیر بلاغی اجتماعی، تفسیر بلاغی اجتماعی رومیان، تفسیر بلاغی اجتماعی غلاطیان، تفسیر بلاغی اجتماعی فیلیپیان و غیره و غیره برچسب گذاری شده‌اند.

بنابراین او و چند نفر دیگر نیز در نگارش مجموعه‌ای از تفاسیر بلاغی اجتماعی که متن کتاب مقدس را با توجه به قراردادهای باستانی بلاغت تحلیل می‌کنند، تأثیرگذار بوده‌اند. به گفته کسانی که سخنرانی‌ها، یا به ویژه سخنرانی‌ها، مثلاً در اعمال رسولان را تحلیل می‌کنند، سخنرانی‌های اعمال رسولان یا حتی سخنرانی‌های عیسی، مانند خطبه بالای کوه در انجیل‌ها، را اغلب بر اساس تکنیک‌های بلاغی تحلیل شده می‌بینید، اما گفتیم که به نظر می‌رسد رساله‌ها، به ویژه نامه‌های پولس، مطالب پربار زیادی برای به کارگیری نقد بلاغی ارائه می‌دهند. با انجام این کار، یک سخنرانی بلاغی تمام عیار، مطابق با قراردادهای قرن اول و پیش از آن در الگوهای گفتاری یونانی-رومی، ممکن است شامل بیشتر یا همه موارد زیر باشد.

اولاً، یک سخنرانی خطابی شامل چیزی است که به عنوان نصیحت شناخته می‌شود. نصیحت صرفاً علت را بیان می‌کند، نوعی مقدمه است، علت را بیان می‌کند، مسئله را بیان می‌کند و سعی می‌کند همدلی مخاطب را جلب کند و مخاطب را وادار کند تا با شخصی که در موردش استدلال می‌کند، همدردی کند. دومی چیزی است که به عنوان روایت شناخته می‌شود، که اساساً روایتی از، یا شرحی از حقایق، یا از پیشینه و حقایق پرونده است.

سوم چیزی است که به عنوان گزاره شناخته می‌شود، که اساساً همان چیزی است که مورد توافق قرار گرفته است، یا نکته اصلی که قرار است مورد بحث قرار گیرد، یا نوعی تز اصلی که نویسنده برای آن استدلال قرار دارد. اثبات، اثبات‌ها و استدلال‌هایی است که (probatio) خواهد کرد. به دنبال آن شماره چهار، اثبات نویسنده به آنها متوسل می‌شود و اثبات‌ها اغلب دو نوع هستند.

در اثبات، اثبات اغلب بخش طولانی‌تری است که دوباره شامل تمام استدلال‌ها برای اثبات گزاره یا آنچه شخص سعی در استدلال برای آن دارد، می‌شود. اغلب دو نوع اثبات وجود دارد. اغلب می‌توان به یک حس عاطفی یا احساسی متوسل شد، یا می‌توان به لوگوس، که نوعی استدلال منطقی است، متوسل شد.

بنابراین در اثبات، آن دو نوع استدلال یا اثبات را خواهید دید. پنجم چیزی است که ردیه نامیده می‌شود و این بخشی است که استدلال‌های حریف را رد می‌کند. و در نهایت، آنچه به عنوان یک استدلال ناقص شناخته می‌شود یک استدلال ناقص، که به سادگی استدلال را خلاصه می‌کند، نوعی درخواست، perorat- i- o، می‌شود. نهایی از سوی گوینده.

بنابراین، آن شش بخش، مقدمه، روایت، گزاره، اثبات، ابطال، و استدلال، مواردی هستند که در بیشتر مقدمه‌های عهد جدید بر نقد بلاغی، یا بیشتر رویکردهای موجود در پژوهش‌های عهد جدید در مورد نقد بلاغی، مورد بحث قرار گرفته‌اند. و باز هم، بیشتر یا همه آنها را می‌توان در سند یافت. و اسناد عهد جدید اغلب، باز هم، بر اساس این نوع دسته‌بندی‌ها تجزیه و تحلیل می‌شوند.

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم نقد بلاغی، که به نظر می‌رسد از کتابچه‌های راهنمای بلاغی باستانی آشکار شده است، این است که سه نوع سخنرانی تاریخی، سخنرانی‌های بلاغی وجود دارد. و باز هم، می‌توانید این سه مورد را تقریباً در هر بررسی نقد بلاغی در عهد جدید بیابید. اول از همه، یک سخنرانی بلاغی را می‌توان به عنوان قضاوتی طبقه‌بندی کرد.

یعنی، یک سخنرانی خطابی قضایی در مورد درستی یا نادرستی یک عمل گذشته بحث می‌کند. و همانطور که از نامش پیداست، محل برگزاری این نوع سخنرانی خطابی طبیعتاً دادگاه بود. بنابراین، یک نوع سخنرانی خطابی قضایی در مورد درست یا نادرست بودن یک عمل گذشته بحث می‌کند.

نوع دوم سخنرانی بلاغی چیزی است که به عنوان خطابه مشورتی شناخته می‌شود. کاری که خطابه مشورتی انجام می‌داد، استدلال برای یک مسیر عملی در آینده، یا تلاش برای ترغیب یا منصرف کردن مخاطب از آن بود. بنابراین خطابه قضایی بر یک عمل گذشته، چه درست و چه غلط، متمرکز بود.

یک سخنرانی بلاغی مشورتی، مخاطب را یا از شرکت در یک مسیر یا اقدام در آینده متقاعد یا منصرف می‌کند. بنابراین، احتمالاً یک مسیر عملی که مطلوب بود، گوینده سعی می‌کرد آنها را به انجام آن متقاعد کند، یا یک مسیر عملی که نامطلوب بود، نویسنده آنها را از دنبال کردن آن مسیر منصرف می‌کرد. و در نهایت، نوع سوم سخنرانی بلاغی به عنوان اپیدمیک، اپیدمیک شناخته می‌شد.

و باز هم، می‌توانید این نام‌ها را در عناوین تقریباً هر بحثی که به نقد بلاغی عهد جدید می‌پردازد، پیدا کنید. بلاغت حماسی اساساً استفاده از ستایش یا سرزنش برای تأیید یک دیدگاه یا تأیید مجموعه‌ای از ارزش‌ها در زمان حال بود. و بنابراین یا ستایش یا سرزنش، با استفاده از تکنیک‌های ستایش یا سرزنش، چه معطوف به یک شخص باشد، چه دوباره یک باور یا مجموعه‌ای از ارزش‌ها در زمان حال.

بنابراین آن سه نوع بلاغت، دوباره بلاغت قضایی، یک عمل گذشته، قضاوت در مورد درستی یا نادرستی عمل گذشته، بلاغت مشورتی، با تمرکز بر ترغیب یا منصرف کردن مخاطب در مورد درستی یا نادرستی یک مسیر عملی آینده، و سپس بلاغت اپیدیستیک، تأیید چیزی در زمان حال. حال، نقطه شروع، یا یکی از مهمترین نقاط عطف، به گمانم راهی برای بیان آن است، یکی از مهمترین نقاط عطف برای ورود نقد بلاغی به مطالعات عهد جدید، فردی به نام هانس دیتز بتز بود که مقاله‌ای نوشت، یا مقاله‌ای هم نوشت، اما تفسیری نوشت، تفسیری مهم در مجموعه‌ای به نام مجموعه تفسیر هرمینیا، و در آن استدلال کرد که غلاطیان یک اثر بلاغی دفاعی یا قضایی است. و بنابراین او یکی از اولین کسانی در مطالعات عهد جدید بود که یک نامه عهد جدید را بر اساس تکنیک‌های سخنرانی‌های بلاغی تجزیه و تحلیل کرد.

و کاری که او انجام داد این بود که آن شش ویژگی یک سخنرانی بلاغی تمام عیار، یعنی نصیحت، روایت، گزاره آزمایش و غیره را در نظر گرفت و همچنین با شروع از آن سه نوع بلاغت، به این نتیجه رسید که کتاب،

غلاطیان در درجه اول به عنوان یک قطعه بلاغی دفاعی یا قضایی عمل می‌کند. یعنی، متقاعد کردن خوانندگان به درستی یا نادرستی یک عمل گذشته. و بنابراین، برای مثال، دوباره می‌توانید تفسیر او را بردارید و بررسی دقیق‌تری از آنچه او انجام می‌دهد را ببینید، اما به عنوان مثال، او فصل‌های ۱، ۶ تا ۱۱ غلاطیان را به عنوان نصیحت، بخشی که به نوعی علت را مشخص می‌کند، در نظر گرفت.

هدف این است که خوانندگان با دلسوزی به سخنان او گوش فرا دهند. سپس او فصل ۱، ۱۲ تا فصل ۲، آیه ۱۴ را به عنوان روایت نامگذاری کرد. و این همان بخشی است که در غلاطیان، از اواسط فصل ۱ تا فصل ۲، ۱۴ پولس در مورد زندگی خود قبل از یهودیت و تعاملش با حواریون اورشلیم و به ویژه با پطرس در انطاکیه صحبت می‌کند.

بنابراین بتز آن را به عنوان روایت نامگذاری کرد و پیشینه و حقایق پرونده را ارائه داد. سپس فصل ۲، آیات ۱ تا ۱۵، گزاره بود. این تز اصلی بود 15.

این چیزی است که مورد توافق قرار گرفت، تز اصلی که در ادامه کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت. بتز شماره چهار، یعنی اثبات را با فصل ۳، آیه ۱ تا پایان فصل ۴ مرتبط دانست. بنابراین فصل‌های ۳ و ۴ اساساً مجموعه‌ای طولانی از شواهد یا استدلال‌هایی بودند که بتز دید پولس برای اثبات ادعای خود از آنها استفاده می‌کند. و در نهایت، او فصل‌های ۵ تا ۶ را پاراناسیس نامید، یعنی مطالب عملی، که واقعاً با آن نوع الگوی گفتار بلاغی مطابقت ندارد.

اما او دو فصل آخر را به عنوان مطالبی با رویکرد پاراناسیس یا دستورهای اجباری می‌دید. حال، بسیاری در واقع به بتز واکنش نشان دادند و اظهار داشتند که غلاطیان واقعاً یک دفاعیه نیست. منظورم این است که اگر به دو فصل آخر نگاه کنید، پولس مطمئناً خوانندگان خود را به اطاعت، به اطاعت، ترغیب می‌کند.

و وقتی غلاطیان را می‌خوانید، او سعی دارد آنها را از انجام عملی که یهودیان مرتکب می‌شوند منصرف کند و آنها را متقاعد کند که زندگی را در روح زندگی کنند. بنابراین به همین دلیل، اخیراً، کسانی که مثلاً غلاطیان را از منظر بلاغی تحلیل کرده‌اند، آن را به عنوان یک قطعه بلاغت تأملی تحلیل کرده‌اند. و حتی برخی آن را با هم ترکیب کرده‌اند تا نشان دهند که ویژگی‌های بلاغت دفاعی و تأملی را به عنوان هر دو دارد.

برای مثال، بن ویتزینگتون، در تفسیر خود بر غلاطیان، استدلال می‌کند که غلاطیان اثری از خطابه تأملی تحلیل می‌کند. اگرچه *near ratio* و *exhortium* است. و او همچنین آن را بر اساس همان دسته بندی‌های

وقتی بتز و ویتترینگتون و حتی دیگرانی را که غلاطیان را تحلیل کرده‌اند مقایسه می‌کنید، جالب است، اما گاهی تعلق دارند، یا چه propositiono اوقات آنها در مورد اینکه متن را کجا تقسیم می‌کنند، یا چه بخش‌هایی به بخشی به این یا آن بخش تعلق دارد، تفاوت قابل توجهی دارند.

اما نکته این است که غلاطیان نوعی زمینه پربار برای به کارگیری رویکردهای بلاغی در رساله‌های عهد جدید فراهم کرد. اما همانطور که قبلاً گفتم، سایر نامه‌های عهد جدید نیز در معرض نقد بلاغی قرار گرفته‌اند. به عنوان مثال، و بسیاری از این موارد، بن ویتترینگتون تفسیرهایی بر آنها ارائه داده است، اما دیگران نیز چنین کرده‌اند.

کتاب رومیان، کتاب افسسیان بر اساس بلاغت یونانی-رومی تحلیل شده‌اند، کتاب فیلیپیان توسط تعدادی از محققان، کتاب یهودا و دیگران مورد تحلیل بلاغی قرار گرفته‌اند که احتمالاً با موفقیت‌های بسیار متنوعی همراه بوده است. بنابراین، از نظر ارزیابی، در مورد نقد بلاغی چه باید بگوییم؟ اول از همه، وقتی صحبت از نقد بلاغی می‌شود، به نظر من ارزش نقد بلاغی دو چیز است. اول، می‌تواند به عنوان مثال، عملکرد بخش‌های مختلف یک سخنرانی یا یک نامه یا یک متن نبوی را روشن کند.

وقتی متون خاص یا بخش‌های خاصی از متن، عملکردی مشابه بخش‌هایی از یک سخنرانی بلاغی دارند، این نوع تحلیل بلاغی تمام‌عیار از متن کتاب مقدس می‌تواند عملکرد بخش‌های مختلف را روشن کند، زمانی که به نظر می‌رسد در واقع یک قیاس وجود دارد و به نظر می‌رسد که در نحوه عملکرد آنها تناسبی وجود دارد. با این حال، مورد دوم این است که نقد بلاغی توجه ما را بیشتر بر استدلال و اقناع متمرکز می‌کند. این یادآوری است که غلاطیان در درجه اول یک سند الهیاتی یا رساله الهیاتی نیست.

هدف اصلی پولس انتقال داده‌های الهیاتی یا حقیقت الهیاتی نیست، هرچند که این کار را می‌کند، اگرچه یک سند الهیاتی عمیق است، اما الهیاتی است که در خدمت ترغیب خوانندگان به اتخاذ یک مسیر عملی خاص قرار دارد. بنابراین، نقد بلاغی می‌تواند به ما کمک کند تا اسناد را بر اساس نیت واقعی‌شان ببینیم، به عنوان ترغیب خوانندگان به اتخاذ یک دیدگاه خاص، ترغیب خوانندگان به دنبال کردن یک مسیر عملی خاص، به جای اینکه صرفاً آنها را به عنوان حامل حقیقت الهیاتی یا پشتوانه‌ای برای یک سیستم الهیاتی ببینیم. باز هم اگرچه آنها عمیقاً الهیاتی هستند، اما الهیاتی هستند که در خدمت نیت شبانی پولس برای ترغیب خواننده قرار دارند.

بنابراین، به نوعی هدف و کارکرد شبانی نامه‌های عهد جدید را به تصویر می‌کشد. ارزش سوم، بدیهی است که نقدهای بلاغی بر کل متن و تمرکز بر متن به عنوان یک کل تمرکز می‌کنند، نه اینکه آن را به منابع و اشکال مختلف تقسیم کنند. نقد بلاغی به ما کمک می‌کند تا بر کل متن و نحوه عملکرد و چگونگی کارکرد آن تمرکز کنیم.

اگرچه، به نظر من، هنوز محدودیت‌هایی برای رویکرد بلاغی وجود دارد. اول از همه، یکی از خطرات، تحمیل یک ساختار به متن است، چه رویکردهای بلاغی مدرن‌تر باشد و چه حتی تحمیل سخنرانی‌های بلاغی باستانی به یک متن ادبی. دوباره به این موضوع باز خواهیم گشت.

اما، برای مثال، برداشت من اغلب این است که با خواندن تفاسیر بن ویتزینگتون و سایر رویکردهای بلاغی، با توجه به ارزش این رویکرد و برخی از بینش‌های مفید آن، گاهی اوقات چیزی که متوجه می‌شوید این است که وقتی صحبت از تلاش برای پرداختن به یک متن یا آیه مشکل‌ساز می‌شود، آنها اغلب تعدادی از تفاسیر را بررسی می‌کنند، اما سپس تفسیری را انتخاب می‌کنند که به نظر من پشتوانه کمتری دارد، اما به نظر می‌رسد با نوع بلاغت، چه یک نصیحت باشد یا یک اثبات یا یک گزاره، مطابقت دارد. بر اساس آنچه ما در مورد این دسته‌ها می‌دانیم، آنها اغلب تفسیری را انتخاب می‌کنند که به بهترین وجه با آن مطابقت دارد. بنابراین ویتزینگتون چیزی شبیه به این خواهد گفت، پولس به این موضوع پرداخت زیرا این یک موضوع رایج برای پرداختن به بلاغت مشورتی یا چیزی شبیه به آن نبود، در حالی که ممکن است توضیح مناسب‌تری برای اینکه چرا پولس به این موضوع پرداخت، وجود داشته باشد.

یا این متن به این معنی است زیرا این کاری است که در یک سخنرانی بلاغی، سخنرانی اپیدیستیک انجام می‌داد، در حالی که ممکن است توضیح و تفسیر مناسب‌تری از آن متن وجود داشته باشد. بنابراین، یک قالب سخنرانی بلاغی را فرض می‌کند و سپس اغلب داده‌ها را با توجه به آن تفسیر می‌کند، گاهی اوقات به روش‌هایی که حداقل برخی از نمونه‌هایی که من دیده‌ام را می‌توان با روشی متفاوت واضح‌تر و بهتر توضیح داد. دوم، که تا حدودی به آن مرتبط است، نقد بلاغی است، و باز هم من عمدتاً در مورد روش دوم صحبت می‌کنم که اعمال کل الگوهای سخنرانی بلاغی به بخش‌های بزرگی از متن کتاب مقدس است، چه یک سخنرانی باشد و چه مثلاً کل رساله‌ها.

به نظر من، الگوهای گفتار بلاغی، نشانه‌های رسمی واضح در خود متن مربوط به ژانر ادبی را نادیده می‌گیرند. یعنی، به نظر من، تفسیر یک متن و شناسایی متن باید با معیارهای رسمی خود متن آغاز شود. و یکی از

مشکلاتی که به نظر من در نقد بلاغی وجود دارد این است که هیچ کنترل رسمی یا شاخص رسمی در مورد اینکه «بیانیه «کجاست و چگونه می‌توانم بدانم که این سنجیده است، چگونه می‌توانم بدانم که این همه‌گیر است، وجود ندارد. شاخص‌های رسمی که نشان می‌دهند «بیانیه «کجاست، کجا هستند؟ حالا من به اثبات «یا «انطباق «یا «روایت «می‌پردازم»

به نظر من، بیشتر قضاوت‌ها صرفاً از قیاس‌های احتمالی و کارکردهای مشابه بین بخش‌ها ناشی می‌شوند. اما به نظر من، فقدان شاخص‌های رسمی واضحی وجود دارد که نشان دهد شما یک نصیحت و سپس یک روایت و یک گزاره و یک اثبات و غیره دارید. در عوض، همانطور که نامه‌های عهد جدید و حتی کتاب غلاطیان را می‌خوانم، شاخص‌های رسمی اصلی، تنها رسمی که دستوری است و فرمول متفاوتی که در یک نامه یافت می‌شود، تنها شاخص‌ها این است که پولس در حال نوشتن نامه‌ای از قرن اول است، چیزی شبیه به یک نامه یا رساله قرن اول.

باز هم، فکر نمی‌کنم بخواهم تا این حد پیش بروم و بگویم که پولس تحت تأثیر الگوهای سخنرانی بلاغی یونانی-رومی قرار نگرفته است. نمی‌خواهم بگویم که او از این موضوع بی‌اطلاع بوده است، اگرچه این بحثی است که به این موضوع لطمه می‌زند. تربیت و آموزش پولس تا چه حد بوده است، تا چه حد شامل آموزش و تمرین در بلاغت یونانی-رومی بوده است؟ این یک بحث مداوم است و بر این موضوع تأثیر می‌گذارد، اما با این حال، وقتی به نامه‌های عهد جدید نگاه می‌کنیم، به نظر می‌رسد تنها سرنخ‌های رسمی که پیدا می‌کنیم این است که پولس در حال نوشتن نامه‌ای مربوط به قرن اول است.

این شامل آغاز معمول نامه‌نگاری نیز می‌شود. در جلسه بعدی، وقتی به نقد ژانر می‌رسیم، به این موضوع باز خواهیم گشت، اما مثلاً وقتی به غلاطیان نگاه می‌کنیم، آنچه می‌بینیم، قراردادهای معمول نامه‌نگاری است و این در تمام نامه‌های پولس صادق است. آنها یک روش معمول برای شروع یک نامه دارند، پولس، رسول عیسی مسیح به کسی، سلام و احوالپرسی، و سپس معمولاً به شکرگزاری می‌روند، هرچند این در غلاطیان وجود ندارد و دوباره گاهی اوقات کسانی که آن را از دیدگاه نقد بلاغی تحلیل می‌کنند، می‌گویند که به دلیل اینکه این یک سخنرانی مشورتی است، به دلیل قراردادهای بلاغی، شکرگزاری وجود ندارد.

وجود دارد که چرا اینجا شکرگزاری وجود ندارد، اما باز هم، غیر از این، فرمول بسیار معمولی یک رساله قرن اول را پیدا می‌کنید. برای مثال، وقتی می‌خوانید، بگذارید فقط بخشی از، بگذارید فقط بخشی از فصل ۴ غلاطیان را بخوانم، و دلیل اینکه می‌خواهم این کار را انجام دهم این است که این مثالی است از جایی که

کسانی که متن را بر اساس تکنیک‌های بلاغی تحلیل می‌کنند، اغلب، به نظر من، از شاخص‌های رسمی واضح عبور می‌کنند و آنها را نادیده می‌گیرند. به عنوان مثال، فصل ۴ غلاطیان معمولاً فقط بخشی از اثبات پولس تلقی می‌شود، یعنی فقط اثبات او، استدلال اوست، اما نکته جالب شروع آیه ۸ است. رسماً، وقتی خدا را نمی‌شناختید، برده کسانی بودید که ذاتاً خدا نیستند، اما اکنون که خدا را می‌شناسید، یا بهتر بگوییم توسط خدا شناخته می‌شوید، چگونه است که به آن اصول ضعیف و بدبخت برمی‌گردید؟ آیا نمی‌خواهید دوباره توسط آنها برده شوید؟ شما روزها و ماه‌ها و فصل‌ها و سال‌های خاصی را رعایت می‌کنید.

من نگران شما هستم که به نحوی تلاش‌هایم را در شما هدر داده باشم. از شما التماس می‌کنم، برادران، مانند من شوید. شما هیچ بدی به من نکرده‌اید.

همانطور که می‌دانید، به دلیل یک بیماری بود که من برای اولین بار انجیل را برای شما موعظه کردم. همینجا تمام می‌کنم، اما نکته جالب در مورد این بخش که لزوماً با خواندن ترجمه انگلیسی آشکار نمی‌شود، این است که شامل چند فرمول مهم است که نشان می‌دهد پولس در اینجا کمی تغییر کرده و یک واحد جدید را به بخش درخواست نامه آغاز می‌کند. بنابراین این یک اثبات یا مجموعه‌ای از شواهد نیست، بلکه اکنون یک بخش درخواست است و او در واقع سه یا چند فرمول معمول از نوع نامه‌نگاری را که در نامه‌های قرن اول پیدا می‌کردید، روی هم جمع می‌کند تا نشان دهد که اتفاق متفاوتی در حال رخ دادن است.

این نوعی بخش جدید یا تمرکز جدید در نامه یا چیزی شبیه به آن است، اما نکته من این است که صرفاً این مجموعه‌ای از شواهد در یک سخنرانی بلاغی، تجزیه و تحلیل کنم، probatio فصل چهارم را به عنوان یک که تعدادی از ویژگی‌های مهم رسمی را نادیده می‌گیرد که نشان می‌دهد پولس در درجه اول از قالب نامه قرن اول پیروی می‌کند. و باز هم، من متقاعد شده‌ام که سرنخ‌های اصلی که باید ما را در خواندن راهنمایی کنند باید موارد رسمی باشند، آنچه متن نشان می‌دهد که انجام می‌دهد. و اگر نقد بلاغی به ما در درک این موضوع کمک کند، خوب و مفید است، اما تحمیل یک الگوی سخنرانی بلاغی بر یک متن و نادیده گرفتن ویژگی‌های رسمی واضح، به نظر من مشکل‌ساز است.

مورد سوم و مرتبط با آن، این سوال است که آیا حروف در سخنرانی‌های بلاغی می‌توانند با هم ترکیب شوند یا خیر. حتی اگر پولس تحصیلاتی داشته و از این الگوهای سخنرانی بلاغی آگاه بوده باشد، که ممکن است بوده باشد، برخی از محققان هنوز این سوال را مطرح کرده‌اند که آیا الگوهای سخنرانی بلاغی و رساله‌ها و نامه‌ها

هرگز با هم ترکیب شده‌اند یا خیر. بنابراین به همین دلیل، نتیجه‌گیری من این است که فکر می‌کنم باید با احتیاط از نقد بلاغی استفاده کنیم.

و مهم‌تر از آن، من فکر می‌کنم که باید از به‌کارگیری کلی الگوهای گفتاری در متون کتاب مقدس، به‌ویژه نامه‌های عهد جدید، خودداری کنیم. نقد بلاغی، باز هم می‌تواند در کمک به ما در تکنیک‌های اقناعی، با تمرکز بر استدلال و برخی از تکنیک‌هایی که پولس ممکن است استفاده کرده باشد، مفید باشد. گاهی اوقات تحلیل بلاغی با استفاده از کل سخنرانی‌ها می‌تواند به ما در درک عملکرد متن و نحوه‌ی عملکرد آنها کمک کند.

اما در عین حال، فکر می‌کنم باید در مورد استفاده از کل سخنرانی‌های بلاغی و تحمیل آنها به متون کتاب مقدس و تحلیل متن در درجه اول در ارتباط با آن الگوهای سخنرانی بلاغی محتاط باشیم. بنابراین، این ما را به پایان رویکردهای متن محور به تفسیر و رویکردهایی که بر متن به عنوان منبع اصلی معنا تمرکز می‌کنند می‌رساند. متن چیزی است که معنا را تعیین می‌کند، چه رویکردهای ادبی یا نقد روایی، چه ساختارگرایی که گفتیم به نوعی مسیر خود را طی کرده است، و چه نقد بلاغی که بدون در نظر گرفتن نویسنده یا پیشینه تاریخی، همچنان بر متن و متن به عنوان یک کل تمرکز دارد.

یکی از دشواری‌های رویکردهای متن محور این بود که به نظر می‌رسید رویکردهای متن محور هنوز هیچ معنای عینی در متن ارائه نمی‌دهند. و بنابراین رویکردهای متن محور خیلی زود از نظر تاریخی و منطقی جای خود را به وجه سوم مدل ارتباطی دادند، و آن خوانندگان هستند. رویکردهای خواننده محور، یعنی نگاه کردن به معنا در مقابل متن و یافتن جایگاه معنا در خواننده، خیلی زود برجسته شدند.

و امروزه، ساختارگرایی اساساً جای خود را به چیزی داده است که به عنوان پس‌ساختارگرایی شناخته می‌شود که شامل رویکردهای متنوعی از جمله رویکردهای خواننده محور و تمرکز بر این واقعیت است که خوانندگان هستند که متن را معنا می‌بخشند. بنابراین در جلسه بعدی، تمرکز خود را تغییر خواهیم داد و به ویژه به رویکردهای خواننده محور خواهیم پرداخت، همچنین کمی در مورد ساختارشکنی و چند رویکرد دیگر که به نوعی تحت عنوان روش‌هایی قرار می‌گیرند که بر خواننده و معنای موجود در خواننده به جای متن یا نویسنده تمرکز دارند، صحبت خواهیم کرد.